Yu wu
余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیلی بر برخورد ملایم با کپی کار نیست 💔🔪

سایت myanimes.ir

فصل صد و ششم: تسکین زهر (بخش اول)

اخطار: این چپتر دارای صحنه های باز و جنسی است!

سوراخ گو مانگ کاملا گرم و خیس بود، بنابراین مثل گذشته ها نیازی به آماده سازی و بازکردن او نبود. وقتی مو شی دو انگشتش را درونش فرو کرد و چرخاند، ان مجرای نرم و گرم بند بند آنها را داخل مکید.

خم شد تا صورتی را که با روبان مشکی پوشیده شده بود ببیند، سپس انگشتان چسبناکش را بیرون کشید. گو مانگ در تمام این مدت با دهانی نیمه باز نفس نفس میزد، وقتی انگشتان مو شی از بدنش بیرون امد، ابروانش در هم گره خورد، و بدنش آهسته به لرزه افتاد. مو شی میدانست که او واقعا به نهایت خود رسیده و اگر زودتر رهایی نیابد، در هم خواهد شکست.

او الت برامده و سفت خود را به ان ماده خیس آغشته کرد و سپس در سوراخ کاملا آماده گو مانگ فرو برد.

گو مانگ به کپه کاه چنگ زده بود، غریزه حیوانی اش در نبود عقل و هوش انسانی قدرت یافته بود. با احساس ان عضو داغ و سوزانی که درونش فرو میرفت مو بر تنش سیخ شد. پاهایش را ناخواسته بازتر کرد، انگار از آن مرد استقبال میکرد و التماس می‌کرد تا داخل شود.

چشمان مو شی تیره گشت، کمر گو مانگ را گرفت و به آرامی آن عضو بلند و آتشین را به داخل فرو برد، آن بدن تغییر یافته راه را برای او گشود و با ولع التش را بلعید، مایع داغ و غلیظ با هر حرکت مو شی صدایی خفه تولید میکرد.

«آه....» گو مانگ به عقب خم شد تا نفس بگیرد، و چندین بار اب دهانش را قورت داد.

بدن او طوری تغییر یافته بود که همچون یک حیوان شیطانی به راحتی گاییده شود. اندازه عضو مو شی وحشتناک بود.ان زمان ها، وقتی مو شی تنها تا نیمه داخلش شده بود، از درد میلرزید، اما اکنون، سریع توانست به ان جسم خارجی عادت کند و در واقع مشتاقانه ان را بطلبد و در آرزویش باشد.

مو شی نمیدانست ان لحظه دقیقا چه احساسی دارد؛ بیقرار، بیتاب نگران و دل شکسته.... با اینحال جدای از هر حسی که داشت به شدت برانگیخته شده بود. هشت سال بود که گو مانگ رفته بود، هشت سال بود که موشی از هر گونه رابطه ای پرهیز کرده بود، تا به امروز که بالاخره توانستند به بهانه ای دوباره با هم درامیزند.

«خیلی.... خیلی بزرگه.... *آه!*» مو شی یک ضرب واردش شد، صدای ناله های گو مانگ بلافاصله تندتر و بلند تر از قبل گشت، هر دوی آنان باهم نفس نفس میزدند. پاهای سست و لرزان گو مانگ به کمر باریک مو شی آویزان شده بود.گو مانگ فقط جسمی داغ، کلفت و سخت را احساس میکرد که وارد اندامش میشود و میخواهد از شکمش بیرون بزند.

«*آه....آه....*» گو مانگ چنان وحشیانه مورد تهاجم قرار گرفته و انقدر غرق شهوت شده بود که احساس جنون میکرد. طوری در هم شکسته بود که ناخودآگاه زمزمه کرد:«بکن توش.... تا ته بکن توش....*آه!*»

مو شی خم شد، دست گو مانگ را گرفت و او را وادار کرد تا روی شکم خود را بفشارد:«تو این سالها کس دیگه ای تونسته انقدر

عمیق توت فرو کنه؟ اگه اره... تونسته راضیت کنه؟ تونسته اینطور بکنتت؟» مو شی همیشه صدای آرام و گیرایی داشت اما در این لحظه بسیار خشن تر و جذابتر مینمود، طوری شخص با شنیدن آن در شهوت گم میشد.خصوصا اکنون که روی بدن گومانگ خم شده و درست کنار گوشش حرف میزد و نفسهای داغ و مرطوبش بر پوست او میخورد. چشمان آبی گو مانگ زیر آن روبان سیاه از شدت تحریک مبهوت شده بود.

اما پیش از انکه بتواند کمی به خودش بیاید، مو شی با قدرت به کفل هایش هجوم برد. با حرکاتی تند و وحشیانه کمرش را عقب و جلو میکرد و درونش ضربه مینواخت.

بارها التش در سوراخ خیس و تنگ او فرو کرد و بیرون آورد.

«*اومم... آه–آه –آه!*» آن جسم داغ و بلند طوری درون گو مانگ فرو میرفت وارد که انگار میخواست با هر ضربه درون روحش نفوذ کند. عشقی که میتوانست برایش التماس کند اما نمیتوانست داشته باشد همراه با شهوتی ویران کننده به میلی وحشی بدل شده بود که همه وجودش را آشفته ساخته بود.

تمام صداهای درون کلبه کاهگلی ناپدید گشته بود؛تنها صدای برخورد گوشت تنشان و ضربات آلت موشی که به اعماق بدن گو مانگ برخورد میکرد و ناله های بی اختیار گومانگ و نفس های آهسته و شهوت انگیز مو شی به گوش میرسید.

«آه... عمیقتر...موشی.... مو شی.... عمیقتر..... *آآآه*...»

سوراخ گو مانگ با درماندگی به آلت کلفت، خیس و داغ مو شی گرفتار شده بود. هر ناله گو مانگ ضربه ای محکم از سمت مو شی به دنبال داشت که در عوض گو مانگ را راضی ساخته و شهوتش را سیراب میکرد و لذتی جنون آور برای او در پی داشت که باعث میشد بی اختیار خود را به مرد بالای سرش گره بزند.

عرق از تنشان می چکید و پوستشان را به هم میچسباند. عشق و شهوتشان با هم در امیخته و تبدیل به مایعی سفید میگشت....

طی این آمیزش پرحرارت، گو مانگ فورا به سرحد تحمل خود رسید. دیگر نمیتوانست دوام بیاورد. لگن و کفل هایش را بالا برد تا به ضربات پی در پی مو شی خوشامد بگوید. مو شی خیلی خوب میدانست نقطه حساس او کجاست و مدام بر ان مکان ضربه میزد، و به او چنان حس خوبی میداد تا از فرط لذت بر خود بلرزد. با

اینحال میل هیولای شیطانی با ماده تحریک کننده دست به دست هم داده بود تا شهوتش با شدت بیشتری زبانه بکشد.

میخواست مو شی عمیقتر درونش نفوذ کند و با شدت بیشتری به ان نقطه ضربه بزند، بنابراین مدام کفل هایش را زیر مو شی به سمت جلو و بالا حرکت میداد و به سختی نفس نفس میزد:«اومم.. درست همونجا... بکن توش... محکم بکنم... *آه.... آآآه....*»

درست وقتی چیزی نمانده که به اوج رسیده و شهوتش به مرز انفجار برسد، مو شی حرکاتش را متوقف کرد و الت کلفتش را بیرون کشید. گو مانگ از سرتاپای به رعشه افتاد، گویی قرار است روحش ذره ذره توسط آن جسم سوزان بیرون کشیده شود. وقتی موشی کاملا بدنش را ترک کرد، مایعی سفید همچون آب چشمه از ورودی اش بیرون ریخت،گو مانگ انقدر احساس ناراحتی داشت که انگشتان پایش جمع شده بود.

با سردرگمی و عذاب نام او را صدا زد:«مو شی؟»

«مگه نگفتی منو نمیخوای؟» اهی آرام از کنار گوشش گذشت سپس دستی او را بلند کرد و برگرداند. انگاه دوباره صدای مو شی را شنید:«چهار دست و پا.»

سپس محکم کمر گو مانگ را گرفت، الت خود را دوباره بر سوراخ خیس و منقبضش او گذاشت و با یک نفس عمیق یکباره واردش شد.

«آآآآهههههه....!!!» حس وارد شدن ضربات از پشت خیلی بیشتر بود. مو شی از پشت چشم بندش را کشید و او را وادار کرد تا کمرش را قوس دهد. گو مانگ نفس نفس میزد و مدام ناله هایی بریده بریده از گلویش خارج میشد. موشی چنان به پروستات تحریک شده او ضربه میزد که گویی قصد تنبیهش را دارد. انها در حیوانی ترین وضعیت ممکن در حال مقاربت بودند. مو شی او را زیر ضربات خود به تسلیم واداشت. انقدر او را کرد که به گریه افتاد، چنان او را کرد تا آلتش راست شد. مو شی طوری او را به فاک میداد که گو مانگ احساس میکرد چیزی نمانده شکمش بشکافد:«آآآآه.... مو شی....آه...»

مو شی آرام نفس نفس زد:«حس خوبی داره؟»

گو مانگ التماس کرد:«آآآه...آآآه... لطفا، لطفا تندتر.... تندتر.... میخوام...میخوام بیام...» موشی انقدر محکم و وحشیانه او را میکرد که گو مانگ نفس کم آورده بود.ناگهان صدایش قطع میشد دوباره

همزمان با فرود آن ضربات محکم ناله میکرد. با بدن و روح انسانی که میل و شهوت جانوران اهریمنی را تحمل میکرد، واقعاً چیزی نمانده بود از فرط عذاب و لذت دیوانه شود.«دارم میام... آه....»

مو شی دستش را جلو برد و الت سیخ شده گو مانگ را گرفت. چشمان گو مانگ بلافاصله گرد شد و ناله ای خشن سر داد. چشم بندش طی حملات مو شی شل شده و افتاد. مردمک های خیس و آبی اش از فشار شهوت نامتمرکز شده بود.

با رعشه ای که بر بدنش افتاد در دست مو شی ارضا شد، مایعی غلیظ با چندین شلیک پشت سر هم درون کپه کاه پاشید.گو مانگ از جلو ارضا شده بود اما مو شی هنوز با ضرباتی تند و خشن از پشت او را به فاک میداد. گو مانگ انقدر چنان سخت و زیاد ارضا شد که کم و بیش عقلش را از دست داد. نفس های بریده اش تبدیل هق هق شد، هق هق هایش به فریاد بدل گشت و در اخر ناله هایی نامفهوم از گلویش خارج شد.

گو مانگ دیوانه وار ناله میکرد و اشک میریخت: «نمیتونم... نمیتونم تحمل کنم.... اگه همینجور منو بکنی میمیرم...مو شی.... مو شی...آه... بسه... وایسا....آآآهههه.... لطفا، لطفا.... لطفا....آه!آه!»

انفجار دیگری از مایع غلیظ به بیرون پاشیده شد. تمام بدن گو مانگ نرم و بیحال شد، اما مو شی او را رها نکرد، در حقیقت، تاثیر ماده محرک جنسی نیز هنوز او را رها نکرده بود.

همانطور که در امواج لذت غرق شده بود، احساس کرد تنش سوزن سوزن میشود و بلافاصله به سطح جدیدی از احساس لذت رسید، این بدن او را به جنون رسانده بود. ان لحظه بود که متوجه شد میل شدید به جفت گیری شیاطین خفاش عجیب نیست، این یک غریزه شیطانی بود، در واقع میل جنسی آنها بسیار قویتر از انسانها بود.

مو شی گو مانگ را همانطور که زیر بدن او در حالت چهار دست و پا قرار گرفت بود محکم میکرد. گو مانگ با عرق و ترشحات سوراخش خیس و کثیف شده و منظره ای آشفته از خود ساخته بود. او روزی هیولای محراب چونگهوا نام گرفته بود، و اکنون درست مثل حیوانی هیولاگونه به فاک میرفت، به مرد بالای سرش التماس میکرد که درونش فرو کند،تنش را مورد هجوم خود قرار دهد و او از پا در بیاورد.

گونه هایش داغ و قرمز شده بود و نفس نفس می زد. مو شی به قدری سخت و بی رحمانه او را میکرد که ناله کنان میگریست و و اشک هایش از گونه های نرمش سرازیر شده بود.

او نمیتوانست از مو شی عشق گدایی کند،تنها قادر بود به بهانه رهایی از زهر، انچه درون قلبش بود بر زبان آورد. میتوانست به موشی التماس کند تا او را تصاحب کند، درونش هجوم برد و روح و جسمش را مالک شود.«مو شی....»

مردی که پشت سرش بود همچنان مثل هشت سال پیش خشن و وحشی بود.طی ضربات او گو مانگ یک بار دیگر ارضا شد، هنگام سومین ارگاسم گو مانگ بود که نفس های مو شی بالاخره به شماره افتاد و کنترل از دست داد.

تا این مرد ارضا شود، گو مانگ زیر حرکاتش شکسته و تا مرز دیوانگی شکنجه شده بود.

مو شی پس از چند ضربه وحشیانه دیگر از سرعتش کاست. عقلش هنوز سر جایش بود، بنابراین نفس نفس زنان با صدایی خشن و دورگه گفت:«میکشم بیرون...»

گو مانگ که در حالت گیجی قرار داشت، با شنیدن این حرف، دست مو شی را که کنارش قرار داشت گرفت، کمی سرش را کج کرد. زیر آن موهای آشفته و خیس از عرق، یک جفت چشم آبی خیس و درمانده به مو شی نگاه کرد. لب های قرمز و براقش باز و بسته شد:«داخلم ارضا شو....»

چشمان مو شی ناگهان تیره گشت.

گو مانگ که از خود بیخود گشته بود، ناله ای کرد و درون کاه دراز کشید، صدایش بخاطر گریه لطیف و ملایم گشته بود:«مو شی، داخلم ارضا شو.... میخوامت....»

میخواست بگوید، *میخوام عاشقت باشم، میخوام همه تورو برای خودم داشته باشم، میخوام با تو به گذشته برگردم.* اما همان یک جمله تمام حرفی بود از دهانش خارج شد. ناگهان لبش پایینش را گاز گرفت، صورتش را زیر آرنجش فرو کرد و تنها کمی از موهای سیاه لخت و لاله گوش سرخ شده اش در معرض دید گذاشت.

آخرین آمیزش انها حتی از حیوانات هم وحشیانه تر بود. گومانگ انقدر زیر موشی به فاک رفته بود که حتی نمیتوانست زانو بزند، درحالیکه مو شی همچنان با قدرت و شدت در او میکوبید. با هر

ضربه ای که به کفل های گو مانگ میشد نواخته میشد، درست از نقطه ای که به هم متصل شده بودند صدا بلند *شلپ شلپ* برمیخاست. نفس هایشان تند و بی تاب گشته بود.

«*آه... آه...آآآهههه....*»

مو شی با صدایی آهسته پرسید:«واقعا میخوایش؟»

گومانگ ناله کنان فریاد زد:«اره....بریز توش....» لگنش را بلند کرد و به او خوشامد گفت:«داخلم ارضا شو، بخاطر من بریز توش....»

مو شی کمرش را گرفت و محکم خود را بر او فشار داد. هر دوی آن‌ها کاملا درون کپه کاه فرو رفتند. این فشار و نیروی مضاعف مو شی را عمیق‌تر از قبل در گو مانگ فرو برد. گو مانگ فورا فریاد خشن بلندی کشید که با دست مو شی خفه شد. مو شی او را پایین فشرد و با قدرت بیشتری ده مرتبه دیگر نیز در او ضربه زد.سرانجام، یکبار دیگر نیز سوراخش را پر کرد و تا ته فرو برد.

همانطور که مو شی جلوی دهان گو مانگ را گرفته بود او گریه کنان«*آآآهههه* ...» دیگری سر داد. و یکبار دیگر با ضربات توسط

مو شی به اوج رسید و ارضا شد. آخرین قطرات مایعی که دیگر رقیق شده بود بیرون پاشید. سوراخ تنگ او الت سفت و داغ مو شی را در برگرفته و مدام منقبض میشد.

همان لحظه احساس کرد که مایعی وحشیانه ای درونش پاشیده شد و به حساس ترین نقطه اش برخورد. پاهای گو مانگ منقبض شد و از تمام بدنش لرزید. میدانست که مو شی درونش ارضا شده.

بعد از انکه موشی ارضا شد، همچنان الت خود را بر سوراخ خیس او فشرد و با مالش ها و ضرباتی کوچک در ان نواخت،ورودی اش را کاملا پر کرد و اجازه حتی یک قطره از ابی که درونش ریخته بود بیرون بریزد.

گو مانگ کاملاً عقلش را از دست داده بود. ان دو همانطور که روی هم قرار گرفته بودند درون تپه کاه افتادند و به سختی نفس نفس زدند.

ان لحظه کاملا متوجه شدند که مهم نبود چقدر سعی در ترک و دوری یکدیگر داشتند، سرنوشت باز هم آنها را به هم رسانده بود. هیچکدام حرفی نزد. خورشید تازه سر براورده بود و نور بامداد بر انها میتابید.

موشی برای لحظه ای مکث کرد و سپس با تردید دست لرزان گو مانگ را که در کاه رها شده بود در دست گرفت و نگه داشت.

نفس های گو مانگ رفته رفته آرام شد. با ضعف مژگانش را پایین انداخت:«نکش بیرون....»

«.....»

صدایش لطیف و کمی بی حال بود:«بدنم....» مکثی کرد و آب دهانش را قورت داد:«مثل قبل نیست.»

«یکم دیگه خون شیطانی جذبش میکنه....وقتی همش جذب شد... اون وقت...» مکثی کرد و با صدایی گرفته ادامه داد:«اون وقت دیگه مشکلی نیست.»

این اولین باری بود که مو شی از او راجع تغییرات بدنش می شنید، قلبش بی اختیار به درد آمد. انگشتان عرق کرده گو مانگ را در دست نگه داشت و در گوشش نفس کشید. تنها اگر کمی دیگر خم میشد میتوانست گونه او را ببوسد. نور خورشید و لذتی که از لحظات قبل باقی مانده بود، همه چیز را همچون معاشقه های

گذشته شان به نظر میرساند، آن زمان هایی که نفرت یا دشمنی میان انها وجود نداشت.

تنها چیزی که کم داشتند یک بوسه بود.

اما ان بوسه هیچگاه بر پیشانی گو مانگ نشانده نشد.

هر دو انها در دل میدانستند که این آمیزش فقط می تواند امیال جسمانی آنها را برطرف کند.

اما خلاء و نارضایتی درون قلبشان برای همیشه باقی خواهد ماند.

برای یک عمر....

بی هیچ درمانی...